



زیباترین شعردنیا

مجموعه اشعار مرحوم حسین پناهی

گردآورنده آرتار حیمی

زیباترین شعر دنیا

مجموعہ اشعار مرحوم

حسین پناہی

گردآورنده: آرتا رحیمی

سیاه

خب .. آره که خیابونا و بارونا و میدونا و آسمونا ارث بابامه
واسه همینه که از بوق سگ تا دین روز
این کله پوکو میگیرم بالا
و از بی سیگاری میزنم زیر آواز
و اینقدر میخونم
تا این گلوی وا مونده و بمونه....
تا که شب بشه و بچیم تویه چار دیواری حلبی
که عمو بارون رو طاقش
عشق سیاه خیالی منو ضرب گرفته
شام که نیس
خب زحمت خوردنشم ندارم
در عوض
چشم من و پوتینای مجاله و پیریه که
رفیق پر سه های بابام بودن
بعدشم واسه اینکه قلبم نترکه
چشمارو میبندم و کله رو ول میکنم رو بالشی که پر از گریه های نومه
گریه که دیگه عار نیست
خواب که دیگه کار نیست
تا مجبور بشی از کله سحر
یا مفت بگی و یا مفت بشنی و
آخر سر اینقدر سر بسرت بذارن که
سر بذاری به خیابونا
هی هی
دل بده تا پته دلمو واست رو کنم
میدونی؟
همیشه این دلم به اون دلم میگه
دکی
تو این دنیای هیشکی به هیشکی

این یکی دستت باید اون یکی دستت بگیره

ورنه خلاصی

خلاص!

اگه این نبود... حالتت میکردم که

کوهها رو چه طوری جابجا میکنن

استکانها رو چه جوری می سازن

سرد و گرم و تلخ و شیرینش نوش جان

من یاد گرفتم

چه جوری شبا

از رویاهام یک خدا بسازم و...

دعاش کنم که

عظمتتو جلال

امشب هم گذشت و کسی ما رو نکشت

بعدش هم چشما مو میبندم و دلو میسپرم

به صدای فلوت یدی کوره

که هفتاد سال تمومه عاشق یه دختر چارده ساله بوره

منم عشق سیاهمو سوت میزنم تا خوابم ببره

تو ته تهای خواب یه صدای آشنایی چه خوش میخونه

باشنو....

هی لیلی سیاه

اینقدر برام عشوه نیا

تو کوچه...

تو گذر...

تو سر تا سر این شهر

هر جا بری همراهم

سگ و سوتک میدونه

کشته عشوه هاتم

وهم

کهکشانشا کو زمینم؟

زمین کو وطنم؟

وطن کو خانه ام؟

خانه کو مادرم؟

مادر کو کبوترانه ام؟

...معنای این همه سکوت چیست؟

من گم شده ام در تو یا تو گم شدی در من ای زمان؟!....!

کاش هرگز آن روز از درخت انجیر پائین نیامده بودم!!

کاش!

چشمان من

شب در چشمان من است

به سیاهی چشمهایم نگاه کن

روز در چشمان من است

به سفیدی چشمهایم نگاه کن

شب و روز در چشمان من است

به چشمهای من نگاه کن

چشم اگر فرو بندم

جهانی در ظلمات فرو خواهد رفت

عقرب عاشق

دم به کله میکوبد و

شقیقه اش دو شقه میشود

بی آنکه بداند

حلقه آتش را خواب دیده است

عقرب عاشق.....

سکوت

چه مهمانان بی در دسری هستند مردگان
نه به دستی ظرفی را چرک میکنند
نه به حرفی دلی را آلوده
تنها به شمعی قانعند
واندکی سکوت.....

شناسنامه

من حسینم
پناهی ام
من حسینم , پناهی ام
خودمو می بینم
خودمو می شنفم
تا هستم جهان ارثیه بابامه.
سلاماش و همه عشقاش و همه درداش , تنهائیش
وقتی هم نبودم مال شما.
اگه دوست داری با من ببین , یا بذار باهات ببینم
با من بگو یا بذار باهات بگم
سلامامونو , عشقامونو , دردامونو , تنهائیمونو
ها؟!!

سرگذشت کسی که هیچ کس نبود

حرمت نگه دار دلم
گلم
که این اشک خون بهای عمر رفته من است
میراث من!
نه به قید قرعه
نه به حکم عرف

یک جا سند زده ام همه را به حرمت چشمانت
به نام تو
مهر و موم شده با آتش سیگار متبرک ملعون!
کتیبه خوان قبایل دور
این را این سرگذشت کودکی است
که به سرانگشت پا
هرگز دستش به شاخه هیچ آرزویی نرسیده است
هرشب گرسنه می خوابید
چند و چرا نمیشناخت دلش
گرسنگی شرط بقا بود به آئین قبیله مهربان
پس گریه کن مرا به طراوت
به دلی که میگریست بر اسب باژگون کتاب دروغ تاریخش
و آوار میخواند ریاضیات را
در سمفونی باشکوه جدول ضرب با همکلاسیها
دودوتا جارتا چارچارتا...
در یازده سالگی پا به دنیای شگفت کفش نهاد
با سرتراشیده و کت بلندی که از زانوانش میگذشت
با بوی کنده بدسوز و نفت و عرقهای کهنه
آری دلم
گلم
این اشکها خون بهای عمر رفته من است
دلم گلم
این اشکها خون بهای عمر رفته من است
میراث من
حکایت آدمی که جادوی کتاب مسخ و مسحورش کرده است
تا بدانم و بدانم و بدانم
به وار
وانهادم مهر مادریم را
گهواره ام را به تمامی

و سیاه شد در فراموشی، سگ سفید امنیتم
و کبوترانم را از یاد بردم
و می رفتم و می رفتم و میرفتم
تا بدانم و بدانم و بدانم
از صفحه ای به صفحه ای
از چهره ای به چهره ای
از روزی به روزی
از شهری به شهری
زیر آسمان وطنی که در آن فقط
مرگ را به مساوات تقسیم میکردند
سند زده ام یک جا
همه را به حرمت چشمان تو
مهر و موم شده با آتش سیگار متبرک ملعون
که میترکاند یکی یکی حفره های ریه هایم را
تا شمارش معکوس آغاز شده باشد
بر این مقصود بی مقصد
از کلامی به کلامی
و یکی یکی مردم
بر این مقصود بی مقصد
کفایت میکرد مرا حرمت آویشن
مرا مهتاب
مرا لبخند
و آویشن حرمت چشمان تو بود، نبود؟
پس دل گره زدم به ضریح هر اندیشه ای
که آویشن را میسرود
مسیح به جاجتا بر صلیب نمی شد!
و تیر باران نمی شد لورکا
در گرانا
در شب های سبز کاجها و مهتاب

آری یکی یکی مردم به بیداری
از صفحه ای به صفحه ای
تا دل گره بزنم به ضریح هر اندیشه ای که آویشن را میسرود
پس رسوب کردم با جیب های پر از سنگ
به ته رودخانه < اووز > همراه با ویرجینیا وولف
تا بار دیگر مرده باشم بر این مقصود بی مقصد
حرمت نگه دار دلم گلم
دلم
اشکهایی را که خونبهای عمر رفته ام بود.
داد خود را به بیدادگاه خود آورده ام! همین
نه ، نه
به کفر من نترس
نترس کافر نمی شوم هرگز
زیرا به نمی دانم های خود ایمان دارم
انسان و بی تضاد؟!
خمره های منقوش در حجره های میراث
عرفان لایت با طعم نعنا
شک دارم به ترانه ای که
زندانی و زندانبان همزمان زمزمه میکنند!!
پس ادامه میدهم
سرگذشت مردی را که هیچ کس نبود
با این همه
تو گوئی اگر نمی بود
جهان قادر به حفظ تعادل نبود
چون آن درخت که زیر باران ایستاده است..
نگاهش کن
چون آن کلاغ
چون آن خانه
چون آن سایه

ما گلچین تقدیر و تصادفیم
استوای بو و نبود
به روزگار طوفان موج و نور و رنگ
در اشکال گرفتار آدمم
مستطیل های جادو
مربع های جادو
من در همین پنجره معصومیت آدم را گریه کرده ام
دیوانگیهای دیگران را دیوانه شده ام
عرفات در استادیوم فوتبال
در کابینه شارون از جنون گاوی گفتم
در همین پنجره گله به چرا بردم
پادشاهی کردم با سر تراشیده و قدرت اداره دوزن
سر شانه نکردم که عیالوار بودم و فقیر
زلف به چپ و راست خواباندم
تا دل بیرم از دختر عمویم
از دیوار راست بالا رفتم
به معجزه کودکی
با قورباغه ای در جیبم
حراج کردم همه رازهایم را یک جا
دلگشدم با دماغ پینوکیو
و بوته گونی به جای موهایم
آری گلم
دلم
حرمت نگه دار
که این اشکها خون بهای عمر رفته من است
سرگذشت کسی که هیچ کس نبود
و همیشه گری می کرد
بی مجال اندیشه به بغض های خود
تا کی مرا گریه کند؟ و تا کی!؟

و به کدام مرام بمیرد

آری گلم

دلم

ورق بزن مرا

و به آفتاب فردا بیندیش که برای تو طلوع میکند

با سلام

و عطر آویشن..

دستمال سرخ دلم

این جایم

بر تلی از خاکستر

پا بر تیغ می کشم

و به فریب هر صدای دور

دستمال سرخ دلم را تکان میدهم

کنتر است

سیاه سیاهم

با زرد هماهنگم کن استاد!

گاه حجم یک کلاغ

کنتر است یک تابلو را حفظ میکند

از شوق به هوا

به ساعت نگاه میکنم

حدود سه نصف شب است

چشم میبندم که مبادا چشمانت را

از یاد برده باشم

و طبق عادت کنار پنجره میروم

سوسوی چند چراغ مهربان

و سایه کشدار شبگردان خمیده
و خاکستری گسترده بر حاشیه ها
و صدای هیجان انگیز چند سگ
و بانگ آسمانی چند خروس
از شوق به هوا میپریم چون کودکان
و خوشحال که هنوز
معمای سبز رودخانه از دور
برایم حل نشده است
آری از شوق به هوا میپریم
و خوب میدانم
سال هاست که مرده ام

پیست

میزی برای کار
کاری برای تخت
تختی برای خواب
خوابی برای جان
جانی برای مرگ
مرگی برای یاد
یادی برای سنگ
این بود زندگی....

پیاده روی

گزمیکند خیابانهای چشم بسته از بر را
میان مردمی که حدودا میخرند و
حدودا میفروشند
در بازار بورس چشمها و پیشانی ها
و بخار پیشانیم حیرت هیچ کس را بر نمی انگیزد....

اعتراف

من زندگی را دوست دارم ولی

از زندگی دوباره می ترسم!

دین را دوست دارم

ولی از کشیش ها می ترسم!

قانون را دوست دارم

ولی از پاسبانها می ترسم!

عشق را دوست دارم

ولی از زنها می ترسم!

کودکان را دوست دارم

ولی ز آئینه می ترسم!

سلام را دوست دارم

ولی از زبانم می ترسم!

من می ترسم

پس هستم

اینچنین می گذرد روز و روزگار من!

من روز را دوست دارم

ولی از روزگار می ترسم!

رو در رو

برای اعتراف به کلیسا می روم

روی در روی علفهای روئیده

بر دیوار کهنه می ایستم

و همه گناهان خودم را یکجا اعتراف می کنم

بخشیده خواهم شد به یقین

علفها بی واسطه با خدا سخن می گویند

زیباترین شعر دنیا

آب آب

بابا آب

بابا آب

۱۲

چشم من و انجیر

دیوونه کیه؟

عاقل کیه؟

جوونور کامل کیه؟

واسطه نیار به عزتت خمارم

حوصله هیچ کسی رو ندارم

کفر نمیگم سوال دام

یک تریلی محال دارم

تازه داره حالیم می شه چیکارم

میچرخم و میچرخونم سیارم

تازه دیدم حرف حسابت منم

طلای نابت منم

تازه دیدم که دل دارم بستمش

راه دیدم نرفته بود رفتمش

جوانه نشکفته را رستمش

ویروس که بود حالیش نبود هستمش

جواب زنده بودنم مرگ نبود! جون شما بود؟

مردن من مردن یک برگ نبود! تو رو به خدا بود؟

اون همه افسانه و افسون و لش؟!!

این دل پر خون و لش؟!!

دلهره گم کردن گذار مارون و لش؟!!

تماشای پرنده ها بالای کارون و لش؟!!

خیابونا، سوت زدنا، شپ شپ بارون و لش؟!!

دیوونه کیه؟
عاقل کیه؟
جوونور کامل کیه؟
گفتی بیا زندگی خیلی زیباست! دویدم
چشم فرستادی برام
تا ببینم
که دیدم
پرسیدم این آتش بازی تو آسمون معناش چیه؟
کنار این جوی روون نعناش چیه؟
این همه راز
این همه رمز
این همه سر و اسرار معماست؟
آوردی حیرونم کنی که چی بشه؟ نه والله!
مات و پریشونم کنی که چی بشه؟ نه بالله
پریشنت نبودم؟
من
حیرونت نبودم؟!
تازه داشتم می فهمیدم که فهم من چقدر کمه!
اتم تو دنیای خودش حریف صد تا رستمه!
گفتی ببند چشمتو وقت رفتنه!
انجیر میخواد دنیا بیاد آهن و فسفرش کمه!
چشمای من آهن انجیر شدن!
حلقه ای از حلقه زنجیر شدن!
عمو زنجیر باف زنجیر تو بنازم
چشم من و انجیر تو بنازم!
دیوونه کیه؟
عاقل کیه؟
جوونور کامل کیه؟

سلام . خدا حافظ

سلام , خدا حافظ
چیزی تازه اگر یافتید
بر این دو اضافه کنید
تا بل
باز شود این در گم شده بر دیوار....

شب و نازی , من و تب

همه چی از یاد آدم می ره
مگه یادش که همیشه یادشه
یادمه قبل از سوال
کبوتر با پای من راه می رفت
جیر جیرک با گلوی من می خوند
شاپرک با پر من پر می زد
سنگ با نگاه من بر فو تماشا می کرد
سبز بودم در شب رویش گلبرگ پیاز
هاله بودم در صبح گرد چتر گل یاس
گیج می رفت سرم در تکاپوی سر گیج عقاب
فور بودم در روز
سایه بودم در شب
خود هستی بودم
روشن و رنگی و مرموز و دوان
من عفریته مرا افسون کرد
مرا از هستی خود بیرون کرد
راز خوشبختی آن سلسله خاموشی بود
خود فراموشی بود
چرخ و چرخیدن خود با هستی
حذر از دیدن خود در هستی

حلقه افتاد پس از طرح سوال
ابدی شد قصه حجر و وصال
آدمی مانده و آیا و محال ..

بیکرانه است دریا
کوچیکه قایق من
های ... آهای

تو کجایی نازی
عشق بی عاشق من
سردمه

مثل یک قایق یخ کرده روی دریاچه یخ , یخ کردم
عین آغاز زمین
زمین ؟

یک کسی اسممو گفت

تو منو صدا کردی یا جیر جیرک آواز می خوند
جیر جیرک آواز می خوند
تشنه ؟ آب می خوای ؟

کاشکی تشنه م بود

گشسته ؟ نون می خوای ؟

کاشکی گشنه م بود

په چته دندونت درد می کنه ؟

سردمه

خب برو زیر لحاف

صد لحاف هم کمه

آتیشو الو کنم ؟

می دونی چیه نازی ؟

تو سینه ام قلبم داره یخ می زنه

اون وقتش توی سرم , کوره روشن کردند

پاتو چرا بستی به تخت ؟ عامو

پامو بستم که اگه یه وقت

زمین سکوت کنه طوری نشم.
کی، کی گفته زمین میخواد سقوط کنه؟
قانون دافعه گفت
چشمو دور بینی می ری ددر!
بوی گوگرد می دی!
هی هوار!
فسفر و گوگرد و تشخیص نمی دن!
وای از اقبالم
باز بارون خیال، آسیاب ذهن تو چرخونده؟
باز فیلسوف و سوال
باز عارف و سفال
باز هستی و زوال
باز آما و محال
باز شاعر و نهال
باز کودک و خیال
کجاها رفته بودی؟
میخونه یا معبد؟
رنج ما قویتر از مشروبه!
میخونه افسونه!
پس چرا چشات شبیه چشای شیطونه؟
من نمی بخشم آگه، جای پات بی جای پام، روی جایی حک بشه!
کجاها رفته بودی؟
هیچ کجا...
رو شعاع هستی برا خودم میگشتم
همه چی برای من ممکن بود
تو خودت می بینی همه چیز عادی بود
گاه دادم به خر
کفشامو بردم گذاشتم تو کپیر، که یهو نصف شبی سگ نبره
فرغونو شستم که سیمان تو کفش خشک نشه

لحافو رو بچه ها پهن کردم
همه چی! همه چی!
همه چی برای من ممکن بود
کار و تولید و تلاش
حرمت همسایه
می دونستم که سلام یعنی چه؟
می دونستم که زمان معنای چیه
من کیه
اون کدومه
میدونی؟
بعدش هم
گردن و صاف کردم
خیره ماندم به دور
انگاری سایه ام افتاد رو ماه
مثل یه هول
مثل یه غول
به خودم گفتم من انسانم
من شعور همه آفاق هستم
می تونم برای شیر زائو ماما بشم!
می تونم پلنگ و زنجیرش کنم
می تونم با تیشه چنار و سرنگون کنم
می تونم!
بعدش هم زد به سرم که برم پشت سوال
برگردم به کودکی
تا که با چرخ خیال
وصله نور بدوزم به پیراهن شب..
یه هو و سوسه شدم رفتم توی مامکن!
تو ناممکن، فیل هوا میگردن؟
آره! خوب! فیل هوا!!

که می خواستی برگردی به کودکی؟

آره ، خوب ، پشت سوال

کی تا حالا برگشته به کودکی؟

کی ؟ کجا ؟

کی ؟ کجا ؟

می خواستم ، میخواستم اما مقدورم نشد

باید مقدورم بشه

آه !

خنده های بی دلیل

گریه های بی دلیل

خیره گی ها ، خیره گی ها ، خیره گی

خیره گی ها و سکوت

خیره گی و افق سرخ غروب

خیره گی و علف ترد بهار

خیره گی و شبح کوه و درختان در شب

خیره گی و چرخش گردن جغد

خیره گی و بازی ستاره ها

خنده بر جنگ بز و گیوه پهن مادر

گریه بر هجرت یک گربه از امروز به قرنی دیگر

خنده بر عرعر خزر

من !

من باید برگردم ،

تا تو قبرستون ده ، غش غش زیسه برم

به سگ از شدت ذوق ، سنگ کوچیک بززم

توی باغ خودمون انار دزدی بخورم

وقتی که هوای حلوا کردم با خدا حرف بززم

آخه !

تنها من می دونم شونه چوبی خواهرم کجا افتاده

کلید کهنه صندوق عجائب ، لای دستمال کدوم پیرزنی پنهونه

راز خاموشی فانوس کجاست؟
گناه پای شل گاو سیاه گردن کیست
چه گلی را اگر پرپر بکنی شیر بزت می خشکه،
من باید برگردم تا به مادرم بگم، من بودم که اون شب،
شیربرنج سحریتو خوردم
من بودم، من بودم که اون شب شیربرنج سحریتو خوردم.
تا به بابا بگم، باشه باشه، نمی خواد کولم کنی!
گندوما رو تو ببر، من به دنبالت می آم
قول می دم که نشینم خونه بسازم با ریگ
دنبال مارمولکا، نرم تا اون ور کوه!
من می خوام برگردم به کودکی!!
من می خوام برگردم به کودکی!!
دیگه چی؟
کم و کسری نداری؟ دیگه چیزی نمی خوای؟
کمکم کن نازی.
ما باید خوب بخوابیم تا بتونیم فردا، برسیم به کارمون!
اگه ما کار نکنیم چطوری جوراب و شلغم بخریم؟
های، های، به هیچی اعتماد نکن
اگه خواستی از خونه بری بیرون
بی چراغ دستی و بی کلاه و شال، بیرون نرو!
ممکنه، خورشید یه هو سقوط کنه
یا یهو یخ بزنه
ما چرا می بینیم؟
ما چرا می فهمیم؟
ما چرا می پرسیم؟
خودتو میشناسی؟
من خودم یک سایه م.
منو چی؟
یادت می آم؟

سایه ای در سایه یک سایه.

چت شده یهو کی؟

چیزی نیست!

تو سرم، تو سرم، روی شاخ ممکن، بوف کور میخونه،

اون ورش تو جاده ناممکن برف ریز می باره

تو هستی پیچ اضافی آوردم

نمی دونم اون پیچ مال بود یا نبود؟!

گمونم باز فلسفم عود کرده!

آخ خدا مرگم بده! "هگلت"؟

نه بابا!

"هگل" رویه بار عمل کردم رفت پی کارش.

با پول گوشواره های تو و عینک ته استکانی خودم!

سرت خارش نداره؟ نمی خوام شاخ در آری؟

مگه من کرگدم؟

آدمی چون عاقله به شاخ نیازی نداره!

البته یادم هست

این که ما مستعد تبدیلیم.

نگاه کن!

منو فرشته می بینی؟

نه بابا! تو آدمی

رنگ چشمم؟

میشی

قد؟

قدیه سرو!

اصل و تبار ایرانی.

ما چرا دماغمون پنگوله؟ رنگمو قهوه ایه، پاهامون باریکه؟

چون که از نژاد زرتشت هستیم.

خسته ای از هیات رنگینم؟

نازی جان....

مرغ عشق از کفشش دررفته
شیرین خانم تو حموم سونا حوصلش سر رفته
اون هم فرهادش
دیش شو داده به اسمال آقا
جاش یه دیزی خورده بی نعنا، بی نعناع
مفشور و گل رز فین میکنه
قسم بخور!....
جان.....سکوت!....
بیباکی یا بز دل؟
می ترسی از فردا؟
روز نو، روزی نو؟ راه نو، گیوه نو؟
می ترسی؟
می دونم!
باز داری جوش می زنی که زبونت لال لال، یه وقت ارسطوم نباشه.
واه واه واه!...
افاده ها طوق طوق
سگا به دورش وق و وق
خودشو با کی طاق میزنه؟!
خودمو با کی دارم طاق میزنم؟
ارسطو آدم بود، دندون داشت، تو خونش آهن بود،
مثل یک سنگ که آهن داره، وقتی که خواب کم داشت،
چشماش قرمز می شد،
فلسفه یعنی رنج!
افتخاره که بگی رنجورم؟
رنج یعنی خورشید!
اگه خیلی دلخوری از اغراق، رنج یعنی فرمول!
رنج یعنی امکان
رنج یعنی خانه
یعنی شربت و قرص و دوا

رنج یعنی یخچال

رنج یعنی ماشین

سنگ چخماق بهتره یا کبریت؟

پیه سوز روشن تره یا چاچراغ؟

تلفن راحت تره یا فریاد؟

وقتی فهمیدم زمین، توی تسبیح کرات، یکدونه ست....

جنسش هم از خاکه

سنگش هم جور واجوره، ماهی و علف داره، بهار و پائیز داره،

خیالم راحت شد.

دیگه وقت زایمان، نمی ترسم از "آل،"

چون به بازوی چپم، سرم خون می زند

نمی ترسم از غول

نمی ترسم از سل

چون که در کودکی واکسینه شدم

خوشبختم، خیلی هم خوشبختم.

کار کردن یه چیز و خوشبختی یه چیز دیگه ست!

عاشق خرابه و تاریخی؟

کاروانهای شتر، خمره های کهنه، سکه های زنگار؟

یعنی چه این حرفا؟

شرق ذهنت، ابن خلدونت نیست؟

تو اصلا ویرانه می بینی تا برای سوسمارش جا تعیین بکنی؟

من گفتم ویرانه، منظورم تجزیه بود، جای سوسمارش هم تحلیلیم.

حالت نیست؟ مثل این که بعضی چیزا حالیمه!

کهنه در برکه، نو غلت می زنه و نو میشه!

قلبت بهتر از چشات می بینه؟

چی چی یو؟

حقیقتو؟

حقیقت یه لحظه ست: تفسیر یک تعبیره

نمی شه یه لحظه رو کشش بدیم؟

کش به درد تنبون " کانت " میخوره!

کش یعنی سردرد ! کش یعنی سیگار , کش یعنی تکرار ,

کش یعنی لیسیدن یک کاغذ بی مصرف که یه روز لای اون

شکلات پیچیده بود .

ما چرا می بینیم؟

ما چرا می فهمیم؟

ما چرا می پرسیم؟؟؟؟

سردمه!

مثل موری که زیر بارون تند ,

رد بوی خط راه لونه شو می جوهره!

عین هستی و زوال

این قدر پا پیچم نشو!

بینمون دو تا ننو میشه گذاشت .

باقلا بار بذارم هستیتو تغییرش بدم؟

" پرودون " معده هستی رو داغون می کنه , عینهو " کارل ماکس "

که به جای ارزن , تخم مرغ به خورد مرغامی ده!

ده!!

جون تو!!

ده , اگه " پاتانجالیه " الک بدم روحتو پالایش بدی؟

اسب دریائی روحم , تو ساحل برق میزنه عین سراب .

روح من پاکه

مثل دل تو

مثل چشم سگ

مثل دست نوزاد

سردمه!!

مثل آغاز حیات گل یخ .

جشن مرگم برپاست! این هم از همراهم ؟

من به دنبال دوا می خودمم , ورنه اینو از برم ,

این که هر کی خودش!

چه کنم؟ ها؟ چه کنم؟
شلغم و لبوی هیچ وقت، از کجا گیر بیارم؟
برم از "گینه بیسائو"، خاک بیارم بریزم روی سرم؟
خاک وطن که بهتره!!.....
توی هر نیم و جیش هزار تا فامیل داریم.
سعدی و فردوسی
نادر و سبکتکین
لطفعلی خان و رهی
سگ اصحاب کهف
گاو سامری ها
خر عیسیای مسیح
زین فرسوده رخس رستم
کاهش های چنگیز
خنجر اسکندر
جیگر پاره سهراب و دل تهمینه
چر کنویس غزلای حافظ
مهر باران شسته مولانا
اشک مجنون و مزار لیلی
صورت قرضای شیخ ابو سعید
تسبیح گسسته عین القضاة
قرصای سرد و سردرد و سر ابوعلی
سکه های حاج آمین حاتم (آقا به تو چه)
صندوق جواهر خانم ملوک (دیبا)
تابلوی رنگ روغن استاد (به به چی چی شد؟)
جوهر مکتوبه، مرقومه، منظومه، اخراج تاتار، باید منصوره
ممدوحه شاه سلطان ابن سلطان ابن سلطان
ابن سلطان ابن سلطان (وای خدا مرگم بده)
تراش مدادای رابرت گراند
فندک اسقاطی جان کندی

کاغذ لی لی پوت مار کوپولو
فتق بند پدر سلطان حسین
هسته خرما های سعد و قاص
استکان نعلبکی حلق طروش
آخور اسب و الاغ منصور
بی شمار بابای شل از سگدو
بی شمار مادر کور از گریه
بی شمار کودک اسهالی بی سوت سوتک
بی نهایت تابوت!!
تازه جنس خاکشم مرغوبه,
روی سر میچسبه , عین شاخ رو سر گاو
عین شب رو دل خاک
عین چشما و نگاه!
مگه با توپ و تفنگ جداش کنن.
جوهر وجود سر , ذات خاک وطنه!
سر دمه!!
مثل یک سیب لهیده توی یخچال سونی.
عین آمال و محال
این قدر پاییچم نشو!
بینمون دو تا ننو می شه گذاشت....
دوست داری بریم بیرون؟ یه کم گردش بکنیم؟
همه چیو از یاد بیریم؟ دستا رو حلقه کنیم؟ سفارش بلال بدیم...
بغل دریاچه ها , عکس رنگی بندازیم , قوها رو نگاه بکنیم , ابراراه
یاذته میگفتی : ما شعور مطلق آفاقیم؟
چیمون از خرسای قطبی کمتره؟
چطوره وام بگیریم و خرده بورژوا بشیم؟
بی خیال تاریخ!
بی خیال انسان!
بی خیال تشنه ها و دریا ! بی خیال گشنه ها و صحرا!

خیلی خوبه خدا.....
نوکر و کلفت می گیریم هفده تا!
تو برای نوکرات چکمه بخر
همه لباسامویه جا میدم به کلفتام.
شام که خواستی بخوری, دستمال بزن به گردنت.
در و دیوار و پر از تابلو کنیم.
تابلوی رود و درخت,
تابلوی فرشای تپلی!
هر وقت دیدم خسته ای
من موزیک "باخ" می دارم,
درشکه سوار می شیم
من می گردم دنبال چترم.
تو منو صدا بزن: "آنا کارنينا" بیا
این دستمو اینجور می گیرم
تا که میشی و ماشا ماجش کنند
بعدش هم, بشون می گم: برین خونه بچه ها
قهوه تون سرد می شه ها!!
بشتابیم ولی آهسته....
"ل-تولستوی" با زبونی که به نافش می رسه
تو کویر جنگ و صلح
یه گوشه نشسته و خربزه قاچ قاچ می کنه
سرش عین سردار
ریشش عین پرچم
دلش عین "سایگون" در اولین شب سقوط
زنده یعنی زندگی! این دیگه فلسفه نیست
از قضا فلسفه "دیویده!"
خوب! عیب و ایرادش چیه!
دجیگر!!....
"هنری دیوید" جیب بره!!....

همه اش برای بال و پرواز ملودرام می بافه تا به بشر
حالی کنه ، سی سنت پول قرض می خواد ،
که بره " والدن پوند " یه بال فرشتهء مرغ بخوره ،
احساس بودن بکنه
بستنی لیس بزنه
بود و بقا اسطوره است
زیبائی اسطوره است
یا که آن سرخی سیب
یا که این خنجر سرخ
بندهء چند تا خدا باید بشیم ؟؟؟؟!!!
تو دلت تاریکه ؟
تو...
تو دلت تاریکه !!!....
"توماشو " نشی یه وقت
بگیرن به جرم بی دینی
بیست و هفت سال زندونت کنن ؟
ما که " اوربانوس هشتم " نداریم
تا که شفاعتت کنه ؟
به خدا ایمان داری ؟؟؟؟؟؟
من : خدا ، تو جوانه انجیره
خدا ، تو چشم پروانه است وقتی از روزنه پيله
اولین نگاهش به جهان می افته...
خدا بزرگتر از توصیف انبیاست
بام ذهن آدمی ، حیات خانه خداست ،
خدا به من نزدیکه ، همین قدر که تو از من دوری !
برم ؟ برم زیر آسمون
رو سری مووردارم ؟
موهامو افشون بکنم ؟
"تابهارتا"

مثل دود ظاهر بشه ، برامون نمایش اجرا بکنه؟
پیر مرد خوبییه ، خیلی هم با نمکه
یه جوری گریه میکنه ، که می میری از خنده!
حرف نمایشو نزن
آرتیسته هی خودشو جر میدهد
تا به بشر حالی کنه
این همه بود و نبود بسه دیگه
یه کمی هم
به " چه بود " فکر بکنین!
یه کمی فکر بکنین!
اون وقتش توی سالن
" لیدی " خانم با سگش لاس می زنه
مادرش
پشت سرش
میزنه به صندلی که دخترش
چشم نخوره!....
بعدش هم خیلی یواش
زیر گوش کانگوروش غر میزنه
" لیدیو " دیدی " کانی " ؟
شش ماهه آبستنه!
توله سگه بی عرضه.
سردمه!!!
مثل یک سگ که توی جنگ سگی
حس بویائیش ، رفته باشه از دست
عین فیلسوف و سوال
این قدر پایبم نشو!!
خوش به حال " تجرید "
چون که هر کس رو مدار خودشه
به خیال تو چنار ، گنجشک رو می فهمه؟

لاک پشت برا میگو جشن تولد می گیره؟

حاجی لک لک عاشق دختر درنا می شه؟

کبوتر جنازه پروانه روتوی تابوت می ذاره؟

تابستان، دنبال روح مگس مرده می گرده؟

به بهار چه، که پلنگ سرزا رفته؟

زمستون می شینه و برای جغد دلتنگ

تار و سنتور می زنه؟

تو عروسی دو خرس، فیل عربی می رقصه؟

گر به، کی به خاطر سر و صدایش تو نیمه شب

از یه پیر مرد تنها

که دو ساعت تو سکوت فکر کرده

تا که اسم زنش یادش بیاد، عذر خواهی کرده؟

آرزوی گل نسرین اینه؟

که به جای گل نسرین، جوجه تیغی باشه؟

سردمه!!!

مثل یک بابونه

که تو گوش تردش، باد، هی می خونه

خوشگله!!!

سرنوشتت اینه

تو دهن پا زن پیر، آب بشی

آفتابو از یاد ببری، خواب بشی

فردا صبحش ناغافل، یه پشکل نلب بشی

عین شاعر و نهال، این قدر پایبچم نشو!

بینمون دو تا ننو میشه گذاشت .

ما چرا می بینیم

ما چرا می فهمیم

ما چرا می پرسیم

مگس هم می بینه

گاو هم میبینه

می بیند که چی بشه ؟
که مگس به جای قند نشینه رو منقار شونه به سر
گاو به جای گوساله اش کره خر رو لیس نزنه
بز بتونه از دور بزغالشو بشناسه
خیلی هم خوبه که ما میبینیم
ورنه خوب کنشامون لنگه به لنگه می شد
اگه ما نمی دیدیم از کجا می فهمیدیم که سفید یعنی چه ؟
که سیاه یعنی چی ؟
سرمون تاق می خورد به در ؟
پامون می گرفت به سنگ
از کجا می دونستیم بوته ای که زیر پامون له می شه
کلم یا گل سرخ ؟
هندسه تو زندگی کندوی زنبور چشم آدمه
درک زیبایی ، درکی زیباست
سبزی سرو فقط یک سین از انقبای نهاد بشری
حرمت رنگ گل از رنگ گلی گم گشته است
عطر گل خاطره عطر کسی است که نمی دانیم کیست
می آید یا رفته است ؟
چشم با دیدن رودونه جاری نمی شه
بازی زلف دل و دست نسیم افسونه
نمی گنجه کهکشون در چمدون حیرت
آدمی حسرت سرگردونه
ناظر هلله باد و علف
هیجانی ست بشر
در تلاش روشن باله ماهی با آب
بال پرنده با باد
برگ درخت با باران
پیچش نور در آتش
آدمی صندلی سالن مرگ خودشه

چشمهاشو می بخشه تا بفهمه که دریا آبی است
دلشو می بخشه تا نگاه ساده آهو را درک بکنه

سردمه

مثل پایان زمین

عین عارف و سفال

این قدر پایبم نشو!

بینمون دو تا ننو می شه گذاشت.

ما چرا می بینیم؟

ما چرا می فهمیم؟

ما چرا می پرسیم؟؟

گربه هم می فهمه

رود هم می فهمه

سنگ هم میفهمه

می گی نه؟ می گی نه؟

خب دم گربه رو لگد بکن!

سنگ و صیقل بده و بوداش کن!

اگه وارونه اش کنی , شکل یک خمره می شه

خمره رو خرد بکنی خاک می شه

خاک هم می فهمه , باد هم می فهمه

ار بخوای به آشیون یه کلاغ نزدیک بشی

و به جوجش دست بزنی چشمتو درمی آره!

همچی قارقار می کنه

که انگاری دختر شاه پر یون

سر هفتا دختر , یه پسر کاکل زری زائیده...

کز کردی تو شونه هات و خودتو می بینی!..

پرده پنجره چشمتو

وردار و ببین دنیا را , دیدنیه!!

چشم ما رفتنیه! زندگی مهلت پرسیدن به ماها نمی ده...

این جهانی که همش مضحکه و تکراره!

تکه تکه شدن دل چه تماشا داره! ...
دیده ام دیدنی دنیا را.....
چرخه و چرخه و پیرگاره!!
خیابون مهمتر از پاهای "ژان پل سارتره"
منظورم رفته و جای رفته
چمن از نگاه "پابلو نرودا" جدیدتره!
منظورم سیر و منزلگه سیر
سیستم سرگیجه کار و حقوق
لذت جویدن و مزهء "کافکا" را خنثی کرده
منظورم غریزه و قانونه
تک پا رفتن همسایه "واگنر", اونو دلخور کرده
منظورم رابطه و دریافته!
سویس کامل بشقابای "مادام بواری"
هنر آشپزیشو لوث کرده
منظورم عاطفه و تکنیکه
پشت ای پنجره, علم
چتر شک دستش و از آفتاب حرف میزنه.
با کت و ارونه, در باب حواس
با کفش لنگه به لنگه, در باب جهت
با هیاهو, در باب سکوت, تن می ده!!
پشت این پنجره جز هیچ بزرگ هیچی نیست....
سردمه!!
مثل یک چوب بلال, که تو قبرستون افتاده باشه
عین کودک و خیال, این قدر پایبم نشو
بینمون دو تا ننو می شه گذاشت
پس چرا مورچه دونه می بره?
همچی تند و تیز می ره که انگاری
اگه نره چرخ دنیا پنجره!
جیر جیرک برای کی می خونه?

شب چرا تاریکه؟ ماه چرا طلائی؟ گل چرا رنگینه؟

آفتابگردون بی جهت می گرده؟

کبوتر بی خودی می چرخه؟

بغ بغو بی معناست؟

همین جوری رو پارچه عکس شقایق می کشند؟

موشه بی هیچ لذتی بچه می زاد؟

خودت گفتی ، بعدش هم خندیدی!!.....

شب و روز تو گوش "واگنر،"

دهل نت می زدند؟

"کافکا" هیچ وقت نخندید؟

گل رز را نشناخت؟

شعاع طلائی خورشید و درک نکرد؟

عرعر بچه همسایه رو هیچ وقت نشنید؟

دلمون هندونه

فکرمون هندونه

روحمون هندونه

بایه دست سرنوشت

یکی شو برداریم بسه!!!!

بابا!

اصلا به ما چه که حاجی تک تک

عاشق دختر درنا میشه؟ یا نمی شه!!

می گی ما ، برای روح مار و مور

حلوا خیرات بکنیم؟

فرق ما با اونا که ما فقط حرف می زنیم

لطف حرف هم مایه در دسره!!!

نازی مرد

نازی

نازی مرد

آن همه دویدن و سراب

این همه درخشش و سیاه

تا کجا من او مدم

چطوری برگردم؟

چه درازه سایه ام

چه کبود پاهام

من کجا خوابم برد؟

یه چیزی دستم بود! کجا از دستم رفت؟

من می خواهم برگردم به کودکی

قول می دهم که از خونه پامو بیرون نذارم

سایه مو دنبال نکنم

تلخ تلخم ،

مثل یک خارک سبز

سردمه و می دونم هیچ زمانی دیگه خرما نمی شم

چه غریبم روی این خوشه سرخ

من می خوام برگردم به کودکی!!

نمی شه!! نمی شه!! نمی شه!! نمی شه!!

کفش برگشت برامون کوچیکه

پابرهنه نمی شه برگردم؟

پل برگشت توان وزن ما را نداره! برگشتن ممکن نیست

برای گذشتن از ناممکن، کی یو باید ببینیم؟!!!

رویا رو، رویا رو، رویا رو، رویا رو

رویا را کجا زیارت بکنم؟

در عالم خواب

خواب به چشمام نمی آد!

بشمار، تا سی بشمار... یک و دو

یک و دو

سه و چهار

پنج و شش

هفت و هشت

نه و ده...

خاطرات

ما چیستیم؟!

جز ملکولهای فعال ذهن زمین،

که خاطرات کهکشان‌ها را

مغشوش میکند!

به وقت گرینویچ

اولین نقطه‌ای که از مرکز کائنات گریخت

و بر خلاف محورش به چرخش درآمد، سر من بود!

من اولین قابله‌ای هستم که ناف شیری را بریده است

اولین اواز را من خواندم، برای زنی که در هراس سکوت سنگ سکسه

تنها نارگیل شامم را قاپید و برد

من اولین کسی هستم که از چشم زنی ترسیده است

من ماگدالینم غول تماشا

کاشف دل و فندق و سنگ آتش زنه

سپهر را من، نیلگون شناختم

چرا که هم‌رنگ هوسهای نامحدود من بود

خدا،

کران بی کرانه‌ی شکوه پرستش من بود

و شیطان،

اسطوره‌ی تنهایی اندیشه‌های هولناک من

اولین دستی که خوشه‌ی اولین انگور را چید

دست من بود

کفش، ابتکار پر سه های من بود
و چتر،
ابداع بی سامانیهای من
هندس شطرنج سکوت من بود
و رنگ
تعبیر دلتنگیهایم
من اولین کسی هستم که،
در دایره صدای پرنده ای بر سگردانی خود
خندیده است
من اولین سیاه مست زمینم
هر چرخ که میبینید،
بر محور شراره های شور عشق من میچرخد
اه را من به دریا اموختم
من ماگدالینم!
پوشیده در پوست خرس
و معطر به چربی وال
سرم به بوته ی خشک گونی مانند است
با این همه
هزار خورشید و ماه و زمین را
یکجا در ان میچرخانم
اولین اشک را من ریختم،
بر جنازه ی زنی
که قوطه در شیر و خون
کنار نارگیلی مرده بود!
بی هراس سکوت سنگ سکسه! ...

اعتراف

من زنگی را دوست دارم
ولی از زندگی دوباره می ترسم!
دین را دوست دارم
ولی از کشیش ها می ترسم!
قانون را دوست دارم
ولی از پاسبان ها می ترسم!
عشق را دوست دارم
ولی از زن ها می ترسم!
کودکان را دوست دارم
ولی از آینه می ترسم!
سلام را دوست دارم
ولی از زبانم می ترسم!
من می ترسم ، پس هستم
این چنین می گذرد روز و روزگار من
من روز را دوست دارم
ولی از روزگار می ترسم!

فردا

امروز
ذهنم پر است،
از یک مادیان و کره اش
فردا،
برایت شعری عاشقانه خواهم نوشت

برای اعظم

برای اعتراف به کلیسا می روم
رو در روی علف های روییده بر دیواره کهنه می ایستم

و همه ی گناهان خود را اعتراف می کنم
بخشیده خواهم شد به یقین
علف ها
بی واسطه با خدا حرف می زنند.

در

سلام

خدا حافظ!

چیز تازه ای اگر یافتید،
بر این دو اضافه کنید
تا بل باز شود این در گم شده بر دیوار

عطرها

کاجهای کهن

پیامبرانی - نه در اعصار قوم یهود

که در صورت سیرت، از ما بزرگ ترند

از ما،

مایی که عطر کارخانجات فرانسه

کفاف زدودن هفت روز تعفن تجریداتمان را نمی دهد

به تضادها چشم دوختن، جز سرد عایدی نخواهد داشت

کودکیمان را باختیم، ر

کافی است

بو کنید نترسید از تعفن مردارهای پوسیده

و نترسید از کس ها و گفتارها

آنها نان گل سرخ باران را درک می کنند

و در خاطرشان حتما کبوتری پریده، یا نشسته است

از شوق به هوا

به ساعت نگاه می کنم:

حدود سه نصفه شب است

چشم می بندم تا مبدا چشمانت را از یاد برده باشم

و طبق عادت کنار پنجره می روم

سوسوی چند چراغ مهربان

وسایه های کشدار شبگردانه خمیده

و خاکستری گسترده بر حاشیه ها

و صدای هیجان انگیز چند سنگ

و بانگ آسمانی چند خروس

از شوق به هوا می پریم چون کودکی ام

و خوشحال که هنوز

معمای سبز رودخانه از دور

برایم حل نشده است

آری! از شوق به هوا می پریم

و خوب می دانم

سالهاست که مرده ام

دلم

آن لحظه

که دست های جوانم

در روشنایی روز

گل بارانِ سلامِ تبریکاتِ دوستانِ نیمه رفیقم می گذشت

دلم

سایه ای بود ایستاده در سرما

که شال کهنه اش را

گرم می زد

کورتاژ

ما آبتنیم
در اندرونِ ما
کودکی پیوسته زار می زند
در رستوران ها
در اجلاسیه ها
در تخت خواب ها.
گاهی که خیلی جدی می شویم
در بحث ها و مجادله ها
دستان کوچکی از درون
دل و روده ی ما را چنگ می زند
گلیم حرف باف شاعران
به پیشیزی نمی ارزد
تلخ می شود دهان روح
به وقت بیان حرف های بی معنی
کتمان کنید چون عروسانِ نوشکم بی خدا
اما این یکی جز با مرگ زانو کورتاژ نمی شود

گنجشک

من بانوی تاج دارِ عشقم را
که در قصرِ غصه و سوسن سکنا دارد
شبانہ به کوچه های سرگردانیم دعوت می کنم
بانوی عشق من
با تاج سوسنش
پا برهنه و گرسنه
به کوچه های سرگردانی من می آید.
آخرین بار
اورا به جایی بردم

تا به وضوح ببیند
از دهای هزار چشمی را
که بر پیچک هزار پیچ شاخک هایش
گنجشکی تنها
گل سرخی را
در آواز پیوسته صدا می زد

لحظه

صدای پای تو که می روی
و صدای پای مرگ که می آید...
دیگر چیزی را نمی شنوم

آوار رنگ

هیچ وقت
هیچ وقت تقاش خوبی نخواهم شد
امشب دلی کشیدم
شبی نیمه سیبی
که به خاطر لرزش دستانم
در زیر آواری از رنگ ها
ناپدید ماند

اولین و آخرین

خورشید جاودانه می درخشد در مدار خویش
ماییم که پا جای پای خود می نهیم و غروب می کنیم
هر پسین
این روشنای خاطر آشوب در افق های تاریک دور دست
نگاه ساده فریب کیست که همراه با زمین

مرا به طلوعی دوباره می کشاند؟

ای راز

ای رمز

ای همه روزهای عمر مرا اولین و آخرین

بهانه

بی تو

نه بوی خاک نجاتم داد

نه شمارش ستاره ها تسکینم

چرا صدایم کردی

چرا؟

سراسیمه و مشتاق

سی سال بیهوده در انتظار تو ماندم و نیامدی

نشان به آن نشان

که دو هزار سال از میلاد مسیح می گذشت

و عصر

عصر والیوم بود

شناسنامه

من حسینم ، پناهم .

خودمو میبینم ، خودمو میشنوم ، خودمو فکر میکنم

تا هستم جهان ارثیه ی بابامه

سلاماش ، همه ی عشقاش ، همه ی درداش ، تنهاییش.....

وقتیم نبودم ، مال شما .

اگه دوست داری با من ببین

یابذار باهات ببینم

با من بگو

یا بذار با تو بگم

سلامامونو ، عشقامونو ، در دامونو ، تنهایمامونو ، ها ؟

حرمت نگه دار دلم ، گلم ،

کاین اشک خونبهای عمر رفته من است

میراث من ، نه بقید قرعه نه به حکم عرف

یکجا سند زده ام همه را به حرمت چشمانت به نام تو

مهر و موم شده به آتش سیگار متبرک ملعون.

کتیبه های خطوط قبائل دور ،

این سرگذشت کودکی است که به سر انگشت پا هرگز

دستش به شاخه ی هیچ آرزویی نرسیده است

هر شب گر سینه میخوابید

چند و چرا نمی شناخت دلش

گر سنگی شرط بقا بود به آیین قبیله ی مهر بان

پس گریه کن مرا به طراوت

به دلی که میگریسیت بر اسب واژگون کتاب دروغ تاریخش

و آواز میخواند ریاضیات را در سمفونی با شکوه جدول ضرب با همکلاسیهایش

دو دو تا چهار تا چار چار تا شونزده تا پنج پنج تا

در یازده سالگی پا به دنیای عجیب کفش نهاد

با سر تراشیده و کت بلندی که از زانوانش میگذشت

بابوی کنده ی بد سوز و نفت و عرقهای کهنه

آری دلم ، گلم

این اشکها خونبهای عمر رفته من است

میراث من.

حکایت آدمی که جادوی کتاب مسخ و مسحورش کرده بود

تا بدانم ، بدانم ، بدانم

به وام وانهادم مهر مادریم را

گهواره ام را به تمامی

و سیاه شد در فراموشی سگ سفید امنیتم

و کبوترانم را از یاد بردم

و میرفتم .. و میرفتم ... و میرفتم

تا بدانم و بدانم و بدانم

از صفحه ای به صفحه ای

از چهره ای به چهره ای

از روزی به روزی

از شهری به شهری

زیر آسمان وطنی که در آن فقط مرگ را به مساوات تقسیم میکردند

سند زده ام یکجا همه را به حرمت چشمان تو

متبرک شده به آتش سیگار متبرک معلون

که میترکاند یکی یکی حفره های ریه هایم را

تا شمارش معکوس آغاز شده باشد بر این مقصود بی مقصد

از کلامی به کلامی

.... و یکی یکی مردم ... بر این مقصود بی مقصد

کفایت میکرد مرا حرمت آویشن

مرا مهتاب

مرا لبخند

و آویشن حرمت چشمان تو بود نبود ؟

پس دل گره زدم به هر اندیشه ای که آویشن را میسرود

مسیح به جلجتا به صلیب نمی شد

و تیر باران نمی شد لورکا در گرانا در شبهای سبز کاجها و مهتاب

آری یکی یکی می مردم به بیداری از صفحه ای به صفحه ای

تا دل گره بزنم به هر اندیشه ای که آویشن را میسرود.

پس رسوب کردم با جیبهای پر از سنگ به ته رودخانه اولز همراه با ویرجینیا وولف

تا بار دیگر مرده باشم بر این مقصود بی مقصد

حرمت نگه دار ، دلم ! ، گلم !

اشکهایی را که خون بهای عمر رفته ام بود

داد خود را به بیدادگاه خود آورده ام

همین

نه

به کفر من نترس
کافر نمی شوم هرگز
زیرا به نمی دانم های خود ایمان دارم
-انسان و بی تضاد؟-
خمره های منقوش در حجره های میراث
عرفان لایت با طعم نعنا
شک دارم به ترانه ای که زندانی و زندان بان با هم زمزمه میکنند
پس ادامه میدهم سرگذشت مردی را که هیچ کس نبود
با این همه تو گویی اگر نمی بود
جهان قادر به حفظ تعادل خود نبود
چون آن درخت که زیر باران ایستاده است
نگاهش کن
چون آن کلاغ
چون آن خانه.
ما گلچین تقدیر و تصادفیم
استوای بود و نبود
به روزگار طوفان موج و نور و رنگ در اشکال گرفتار آمده
مستطیل های جادو
مربعهای جادو
...
من در همین پنجره معصومیت ادم را گریه کردم
دیوانگی های دیگران را دیوانه شدم
در همین پنجره گله به چراغ برده ام
پادشاهی کرده ام با سر تراشیده و قدرت اداره دوزن
سر شانه نکردم که عیال وار بودم و فقیر
زلف به چپ و راست خواباندم تا دل بیرم از دختر عمویم
از دیوار راست بالا رفتم
به معجزه ی کودکی با قورباغه ای در جیبم
حراج کردم یکجا همه ی رازهایم را

دلگشایم با دماغ پینوکیو و بته ی گونی به جای موهایم
آری ... دلم !، گلم ! حرمت نگه دار
کاین اشکها خون بهای عمر رفته من است
سرگذشت کسی که هیچ کس نبود
و همیشه گریه میکرد
بی مجال اندیشه به بغضهایش
تا کی مرا گریه کند ؟
تا کی ؟
و به کدام مرام بمیرد.
آری ... دلم !، گلم !
ورق بزن مرا
و به افتاب فردا بیاندیش که برای تو طلوع میکند
با سلام و عطر آویشن

بارون

همه اینو می دونن
که بارون
همه چیز و کسمه
آدمی و بختشه
حالا دیگه وقتشه
که جوجه ها را بشمارم
چی دارم چی ندارم
بقاله برادرم
می رسونه به سرم
آخر پاییزه
حسابا لبریزه
یک و دو ! هوشم پرید
یه سیاه و یه سفید

جا جا جا
شکر خدا
شب و روزم بسمه

بیکرانه

در انتهای هر سفر
در آینه
دارو ندار خویش را مرور میکنم
این خاک تیره - این زمین
پایوش پای خسته ام
این سقف کوتاه آسمان
سرپوش چشم بسته ام
اما خدای دل
در آخرین سفر
در آینه به جز دو بیکرانه کران
به جز زمین و آسمان
چیزی نمانده است
گم گشته ام
کجا
ندیده ای مرا؟

بقا

ده دقیقه سکوت به احترام دوستان و نیاکانم
غش و غش گهواره های کهنه و جرینگ جرینگ زنگوله ها
دوست خوب من
وقتی مادری بمیرد قسمتی از فرزندانش را با خود زیر گل خواهد برد
ما باید مادرانمان را دوست بداریم
وقتی احم می کنند و بی دلیل وسایل خانه را به هم می ریزند

ما باید بدویم دستشان را بگیریم
تا مبادا که خدای نکرده تب کرده باشند
ما باید پدرانمان را دوست بداریم
برایشان دمپایی مرغوب بخریم
و وقتی دیدیم به نقطه ای خیره مانده اند
برایشان یک استکان چای بریزیم
پدران
پدران
پدرانمان را
ما باید دوست بداریم

پروانه ها

حق با تو بود
می بایست می خوابیدم
اما چیزی خوابم را آشفته کرده است
در دو ظاقچه رو به رویم شش دسته خوشه زرد گندم چیده ام
با آن گیس های سیاه و روز پریشانشان
کاش تنها نبودم
فکر می کنی ستاره ها از خوشه ها خوششان نمی آید؟
کاش تنها نبودی
آن وقت که می توانستیم به این موضوع و موضوعات دیگر اینقدر بلند بلند
بخندیم تا همسایه همان از خواب بیدار شوند
می دانی؟
انگار چرخ فلک سوام
انگار قایقی مرا می برد
انگار روی شیب برف ها با اسکی می روم و....
مرا ببخش
ولی آخر چگونه می شود عشق را نوشت؟
می شنوی؟

انگار صدای شیون می آید

گوش کن

می دانم که هیچ کس نمی تواند عشق را بنویسد

اما به جای آن

می توانم قصه های خوبی تعریف کنم

گوش کن

یکی بود یکی نبود

زنی بود که به جای آبیاری گل‌های بنفشه

به جای خواندن آواز ماه خواهر من است

به جای علوفه دادن به مادبان های آبستن

به جای پختن کلوچه شیرین

ساده و اخمو

در سایه بوته های نیشکر نشسته بود و کتاب می خواند

صدای شیون در اوج است

می شنوی

برای بیان عشق

به نظر شما

کدام را باید خواند؟

تاریخ یا جغرافی؟

می دانی؟

من دلم برای تاریخ می سوزد

برای نسل بیرهایش که منقرض گشته اند

برای خمره های عسلش که در رف ها شکسته اند

گوش کن

به جای عشق و جستجوی جوهر نیلی می شود چیزهای دیگری نوشت

حق با تو بود

می بایست می خوابیدم

اما مادر بزرگ ها گفته اند

چشم ها نگهبان دل هایند

می دانی ؟

از افسانه های قدیم چیزهایی در ذهنم سایه وار در گذر است

کودک

خرگوش

پروانه

و من چقدر دلم می خواهد همه داستانهای پروانه ها را بدانم که

بی نهایت بار

در نامه ها و شعرها

در شعله ها سوختند

تا سند سوختن نویسنده شان باشند

پروانه ها

آخ!! تصور کن

آن ها در اندیشه چیزی مبهم

که انعکاس لرزانی از حس ترس و امید را

در ذهن کوچک و رنگارنگشان می رقصاند به گلها نزدیک می شوند

یادم می آید

روزگاری ساده لوحانه

صحرا به صحرا

و بهار به بهار

دانه دانه بنفشه های وحشی را یک دسته می کردم

عشق را چگونه می شود نوشت

در گذر این لحظات پرشتاب شبانه

که به غفلت آن سوال بی جواب گذشت

دیگر حتی فرصت دروغ هم برایم باقی نمانده است

و گرنه چشمانم را می بستم و به آوازی گوش میدادم که در آن دلی می خواند

من تو را

اورا

کسی را دوست می دارم

جغد

کیست ؟
کجاست ؟
ای آسمان بزرگ
در زیر بال ها خسته ام
چقدر کوچک بودی تو

خاکستر

به من بگویند
فرزانه گان رنگ بوم و قلم
چگونه
خورشیدی را تصویر می کنید
که ترسیمش
سراسر خاک را خاکستر نمی کند ؟

دل خوش

جا مانده است
چیزی جایی
که هیچ گاه دیگر
هیچ چیز
جایش را پر نخواهد کرد
نه موهای سیاه و
نه دندانهای سفید

ساده دل

دل ساده
برگرد و در ازای یک حبه کشک سیاه شور

گنجشک ها را

از دور و بر شلتوک ها کیش کن

که قند شهر

دروغی بیش نبوده است

سرودی برای مادران

پشت دیوار لحظه ها همیشه کسی می نالد

چه کسی او؟

زنی است در دور دست های دور

زنی شبیه مادرم

زنی با لباس سیاه

که بر رویشان

شکوفه های سفید کوچک نشسته است

رفتم و وارث دیدم چل و رات

چل وار کهنه و بردس بهارت

پشت دیوار لحظه ها همیشه کسی می نالد

و این بار زنی بهیاد سالهای دور

سالهی گم

سالهایی که در کدورت گذشت

پیر و فراموش گشته اند

می نالد کودکی اش را

دیروز را

دیروز در غبار را

او کوچک بود و شاد

با پیراهنی به رنگ گلهای وحشی

سبز و سرخ

و همراه او مادرش

زنی با لباس های سیاه که بر رویشان شکوفه های سفید کوچک نشسته

بود

زیر همین بلوط پیر
باد زورش به پر عقاب نمی رسید
یاد می آورد افسانه های مادرش را
مادر
این همه درخت از کجا آمده اند؟
هر درخت این کوهسار
حکایتی است دخترم
پس راست می گفت مادرم
زنان تاوه در جنگل می میرند
در لحظه های کوه
و سالهای بعد
دختران تاوه با لباس های سیاه که بر رویشان شکوفه های سفید نشسته
است آنها را در آوازشان می خوانند
هر دختری مادرش را
رفت و وارت دیدم چل وارت
چل وارت کهنه و بردس نهارت
خرابی اجاق ها را دیدم در خرابی خانه ها
و دیدم سنگ های دست چین تو را
در خرابی کهنه تری
پشت دیوار لحظه ها همیشه کسی می نالد
و این بار دختری به یاد مادرش

شبی که من و نازی باهم مردیم

نازی: پنجره را ببند و بیا تا با هم بمیریم عزیزم
من: نازی بیا
نازی: می خوای بگی تو عمق شب یه سگ سیاه هست
که فکر می کنه و راز رنگ گل ها رو می دونه؟
من: نه می خوام برات قسم بخورم که او پرندگان سفید سروده ی یه آدمند

نگاه کن

نازی : یه سایه نشستته تو ساحل

من : منتظر ابلاغه تا آدما را به یه سرود دستجمعی دعوت کنه

نازی : غول انتزاع است. آره ؟

من : نه دیگه ! پیامبر سنگی آوازه ! نیگاش کن

نازی : زنش می گفت ذله شدیم از دست درختا

راه می رن و شاخ و برگشونو می خوان

من : خب حق دارند البته اون هم به اونا حق داره

نازی : خوب بخره مگه تابوت قیمتش چنده ؟

من : بوشو چیکار کنه پیرمرد ؟

باید که بوی تازه چوب بده یا نه ؟

نازی : دیوونه ست ! .

من : شده ، می گن تو جشن تولدش دیوونه شده

نازی : نازی !! چه حوصله ای دارند مردم

من : کپرش سوخت و مهماناش پاپتی پا به فرار گذاشتند

نازی : خوشا به حالش که ستاره ها را داره

من : رفته دادگاه و شکایت کرده که همه ستاره را دزدیدند

نازی : اینو تو یکی از مجلات خوندی

عاشقه ؟

من : عاشق یه پیرزنه که عقیده داره دو دوتا پنش تا می شه

نازی : واه

من سه تاشو شنیدم ! فامیلشه ؟

من : نه

یه سنگه که لم داده و ظاهرا گریه می کنه

نازی : ایشالله پا به پای هم پیر بشین خوردو خوراک چیکار می کنن

من : سرما می خورن

مادرش کتابا را می ریزه تو یه پاتیل بزرگ و شام راه می اندازه

نازی : مادرش سایه یه درخته ؟

من : نه یه آدمه که همیشه می گه : تو هم برو... تو هم برو

من : شنیدی ؟

نازی : آره صدای باده ! داره ما را ادامه می ده پنجره رو ببند

و از سگ هایی برام بگو که سیاهند

و در عمق شب ها فکر میکنند و راز رنگ گل ها را می دانند

من : آه نرگس طلاییم بغلم کن که آسمون دیوونه است

آه نرگس طلاییم بغلم کن که زمین هم ...

و این چنین شد که

پنجره را بستیم و در آن شب تابستانی من و نازی با هم مردیم

و باد حتی آه نرگس طلایی ما را

با خود به هیچ کجا نبرد

غریب

مادر بزرگ

گم کرده ام در هیاهوی شهر

آن نظر بند سبز را

که در کودکی بسته بودی به بازوی من

در اوین حمله ناگهانی تاتار عشق

خمره دلم

بر ایوان سنگ و سنگ شکست

دستم به دست دوست مازد

پایم به پای راه رفت

من چشم خورده ام

من چشم خورده ام

من تکه تکه از دست رفته ام

کاج ها در بکراند

نیمکت کهنه باغ
خاطرات دورش را
در اولین بارش زمستانی
از ذهن پاک کرده است
خاطره شعرهایی را که هرگز نسروده بودم
خاطره آوازهایی را که هرگز نخوانده بودی

گفتگوی من و نازی زیر چتر

نازی: بیا زیر چتر من که بارون خیست نکنه
می گم که خلی قشنگه که بشر تونسته آتیشو کشف بکنه
و قشنگتر اینه که
یاد گرفته گوجه را
تو تابه ها سرخ کنه و بعد بخوره
راسی راسی؟ یه روزی
اگه گوجه هیچ کجا پیدانشه
اون وقت بشر چکار کنه؟
من: هیچی نازی
دانشمندا تر می دن تا تابه ها را بخوریم
وقتی آهنا همه تموم بشه
اون وقت بشر
لباسارو می کنه و با هلله
از روی آتیش می پره
نازی: دوربین لوبیتل مهریه مو
اگه با هم بخوریم
هلله های من و تو
چطوری ثبت می شه
من: عشق من

آب ها لنز مورب دارند
آدمو واروونه ثبتش می کنند
ژسمون تو آب بر که تا قیامت می مونه
نازی : رنگی یا سیاه سفید ؟
من : من سیاه و تو سفید
نازی : آتیش چی ؟ تو آبا خاموش نمی شن آتیشا
من : نمی دونم والله
چتر رو بدش به من
نازی : اون کسی که چتر رو ساخت عاشق بود
من : نه عزیز دل من ، آدم بود

چراغ

بیراهه رفته بودم
آن شب
دستم را گرفته بود و می کشید
زین بعد همه عمرم را
بیراهه خواهم رفت

کودکی ها

به خانه می رفت
با کیف
و با کلاهی که بر هوا بود
چیزی دزدیدی ؟
-مادرش پرسید-
دعوا کردی باز ؟
-پدرش گفت-
و برادرش کیفش را زیر و روی کرد
به دنبال آن چیز

که در دل پنهان کرده بود
تنها مادر بزرگش دید
گل سرخی را در دست فشرده کتاب هندسه اش
و خندیده بود

کاکل

با تو
بی تو
همسفر سایه خویشم و به سوی بی سوی تو می آیم
معلومی چون ریگ
مجهولی چون راز
معلوم دلی و مجهول چشم
من رنگ پیراهن دخترم را به گلهای یاد تو سپرده ام
و کفشهای زخم را در راه تو از یاد برده ام
ای همه من
کاکل زرتشت
سایه بان مسیح
به سردترین ها
مرا به سردترین ها برسان

مرداد

ما بدهکاریم
به کسانی که صمیمانه ز ما پرسیدند
معذرت می خواهم چندم مرداد است ؟
و نگفتیم
چونکه مرداد
گور عشق گل خونرنگ دل ما بوده است

شب و نازی : من و تب

مگه یادش که همیشه یادشه

یادمه قبل از سوال

کبوتر با پای من راه می رفت

جیر جیرک با گلوی من می خوند

شاپرک با پر من پر می زد

سنگ با نگاه من برفو تماشا می کرد

سبز بودم در شب رویش گلبرگ پیاز

هاله بودم در صبح گرد چتر گل یاس

گیج می رفت سرم در تکاپوی سر گیج عقاب

نور بودم در روز

سایه بودم در شب

بیکرانه است دریا

کوچیکه قایق من

های ... آهای

تو کجایی نازی

عشق بی عاشق من

سردمه

مثل یک قایق یخ کرده روی دریاچه یخ، یخ کردم

عین آغاز زمین

نازی : زمین ؟

یک کسی اسممو گفت

تو منو صدا کردی یا جیر جیرک آواز می خوند

من : جیر جیرک آواز می خوند

نازی : تشنه ؛ آب می خوای ؟

من : کاشکی تشنه م بود

نازی : گشته ؛ نون می خوای ؟

من : کاشکی گشنه م بود

نازی : په چته دندونت درد می کنه ؟

من : سرده

نازی : خب برو زیر لحاف

من : صد لحاف هم کمه

نازی : آتیشو الو کنم ؟

من : می دونی چیه نازی ؟

تو سینه م قلبم داره یخ می زنه

اون وقتش توی سرم

کوره روشن کردند

سرده

مثل آغاز حیات گل یخ

نازی : چکنم ؟ ها چه کنم ؟

من : ما چرا می بینیم

ما چرا می فهمیم

ما چرا می پرسیم

نازی : مگس هم می بینه

گاو هم میبینه

من : می بینه که چی بشه ؟

نازی : که مگس به جای قند نشینه رو منقار شونه به سر

گاو به جای گوساله اش کره خر را لیس نزنه

بز بتونه از دور بزغالشو بشناسه

خیلی هم خوبه که ما میبینیم

ورنه خوب کفشامون لنگه به لنگه می شد

اگه ما نمی دیدیم از کجا می فهمیدیم که سفید یعنی چه ؟

که سیاه یعنی چی ؟

سرمون تاق می خورد به در ؟

پامون می گرفت به سنگ

از کجا می دونستیم بوته ای که زیر پامون له می شه

کلم یا گل سرخ ؟

هندسه تو زندگی کندوی زنبور چشم آدمه

من : درک زیبایی ، درکی زیباست

سبزی سرو فقط یک سین از البای نهاد بشری

خرمت رنگ گل از رگ گلی گم گشته است

عطر گل خاطره عطر کسی است که نمی دانیم کیست

می آید یا رفته است ؟

چشم با دیدن رودونه جاری نمی شه

بازی زلف دل و دست نسیم افسونه

نمی گنجه کهکشون در چمدون حیرت

آدمی حسرت سرگردونه

ناظر هلهله باد و علف

هیجانی ست بشر

در تلاش روشن باله ماهی با آب

بال پرنده با باد

برگ درخت با باران

پیچش نور در آتش

آدمی صندلی سالن مرگ خودشه

چشمهاشو می بخشه تا بفهمه که دریا آبی است

دلشو می بخشه تا نگاه ساده آهو را درک بکنه

سرده

مثل پایان زمین

نازی

نازی : نازی مرد

من : تا کجا من او دم

چطوری برگردم ؟

چه درازه سایه ام

چه کبود پاهام

من کجا خوابم برد ؟

یه چیزی دستم بود کجا از دستم رفت ؟

من می خواهم برگردم به کودکی

قول می‌دهم که از خونه پامو بیرون نذارم

سایه مو دنبال نکنم

تلخ تلخم

مثل یک خارک سبز

سردمه و می‌دونم هیچ زمانی دیگه خرما نمی‌شم

چه غریبم روی این خوشه سرخ

من می‌خوام برگردم به کودکی

نازی : نمی‌شه

کفش برگشت برامون کوچیکه

من : پابره‌نه نمی‌شه برگردم ؟

نازی : پل برگشت توان وزن ما را نداره برگشتن ممکن نیست

من : برای گذشتن از ناممکن کیو باید ببینیم

نازی : رویا را

من : رویا را کجا زیارت بکنم ؟

نازی ک در عالم خواب

من : خواب به چشم نامی‌آد

نازی : بشمار تا سی بشمار ... یک و دو

من : یک و دو

نازی : سه و چهار

نه

بر می‌گردم

با چشمانم

که تنها یادگار کودکی‌مند

آیا مادرم مرا باز خواهد شناخت ؟

منظومه ها

پس این ها همه اسمش زندگی است
دلتنگی ها دل خموشی ها ثانیه ها دقیقه ها
حتی اگر تعدادشان به دو برابر آن رقمی که برایت نوشته ام برسد
ما زنده ایم چون بیداریم
ما زنده ایم چون می خوابیم
و رستگار و سعادت مندیم
زیرا هنوز بر گستره ویرانه های وجودمان پانثینی
برای گنجشک عشق باقی گذاشته ایم
خوشبختیم زیرا هنوز صبح هامان آذین ملکوتی بانگ خروس هاست
سروها مبلغین بی منت سر سبزی اند
و شقایق ها پیام آوران آیه های سرخ عطر و آتش
برگچه های پیاز ترانه های طراوتند
و فکر من
واقعا فکر کن که چه هولناک می شد اگر از میان آواها
بانگ خروس رابر می داشتند
و همین طور ریگ ها
و ماه
و منظومه ها
ما نیز باید دوست بداریم ... آری باید
زیرا دوست داشتن خال با روح ماست

شبی بارانی

و رسالت من این خواهد بود
تا دو استکان چای داغ را
از میان دو بست جنگ خونین
به سلامت بگذرانم
تا در شبی بارانی

آن‌ها را

با خدای خویش

چشم در چشم هم نوش کنیم

تاسه

در گهواره از گریه تاسه می رود

کودک کر و لالی که منم

هراسان از حقایقی که چون باریکه ای از نور

از سطح پهن پیشانیم می گذرد

خواهران و برادران

نعمت اندوه و رنج را شکر گذار باشید

همیشه فاصله تان را با خوشبختی حفظ کنید

پنج یا شش ماه

خوشبختی جز رضایت نیست

به آشیانه با دست پر بر می گردد پرستوی مادر

گمشده در قندیل های ایوان خانه ای که ساهاست

از یاد رفته است

خوشا به حالتان که می توانید گریه کنید بخندید

همین است

برای زندگی بیهوده دنبال معنای دیگری نگردید

برای حفظ رضایت

نعمت انتظار و تلاش را شکر گزار باشید

پرستوهای مادر قادر به شکارش بچه هاشان نیستند

برای آن‌ها

ورای این خانه کوچک که معبد مقدس من است

پلکانی است از نور که به بام همه دنیا منتهی می شود

ما هر روز از فراز آخرین پله

تک تک مردم روی زمین را به اسم صد می کنیم
و با صدای بلند به آن‌ها می‌گوییم که دوستتان داریم.
ورای این خانه کوچک که به اندازه زندگی بزرگ است
پنجره ایست که رو به پنجره‌های همه دنیا باز می‌شود
ما هر روز از آن پنجره
برای مردم دنیا سرود شاد زندگی می‌خوانیم
برای پاتریس سیاه و خسته در مزارع نیشکر
برای کامیلیا در معدن
برای کاترین و بچه‌هایش
برای متاع که کاسه آردی را از زن همسایه یکساله قرض می‌گیرد
برای عشق فقیرانه چوپانان بنگله
ورای این خانه، این معبد،
روزانه ایست که به خانه خورشید راه دارد
ما خورشید را خواهیم گفت
تا همراه بهار
برای کامیلیا، برای کاترین، برای متاع،-
برای عشق فقیرانه چوپانان بنگله طلوع کند.
خانه کوچک من، خانه خورشید و بهار است

چند قطعه ...



مگسی را کشتم

نه به این جرم که حیوان پلیدیست بداست!
و نه چون نسبت سودش به ضرر یک به صد است...
طفل معصوم به دور سر من می‌چرخید به خیالش قندم ...
یا که چون اغذیه مشهورش تا به ان حد گندم...
ای دو صد نور به قبرش بارد

مگس خوبی بود

من به این جرم که از یاد تو بیرونم کرد مگسی را کشتم



از آجیل سفره ی عید

چند پسته ی لال مانده است

آنها که لب گشودند ؛ خورده شدند

آنها که لال مانده اند ؛ می شکنند

دندانساز راست می گفت:

پسته ؛ لال ؛ سکوت ، دندان شکن است!



من تعجب می کنم

چطور روز روشن

دو ئیدروژن

با یک اکسیژن ؛ ترکیب می شوند

و آب از آب تکان نمی خورد!



و رسالت من این خواهد بود

تا دو استکان چای داغ را

از میان دو بست جنگ خونین به سلامت بگذرانم

تا در شبی بارانی

آن ها را با خدای خویش

چشم در چشم هم نوش کنیم



بهزیستی نوشته بود:

شیر مادر، مهر مادر، جانشین ندارد
شیر مادر نخورده، مهر مادر پرداخت شد
پدر یک گاو خرید
و من بزرگ شدم
اما هیچ کس حقیقت مرا نشناخت
جز معلم عزیز ریاضی ام
که همیشه میگفت:
گوساله، بتمرگ!



با اجازه محیط زیست
دریا، دریا دکل می کاریم
ماهی ها به جهنم!
کندوها پر از قیر شده اند
زنبورهای کارگر به عسلویه رفته اند
تا پشت بام ملکه را آسفالت کنند
چه سعادت!
داریوش به پارس می نازید
ما به پارس جنوبی!



رخش، گاری کشی می کند
رستم، کنار پیاده رو سیگار می فرود
سهراب، ته جوب به خود پیچید
گردآفریده، از خانه زده بیرون
مردان خیابانی برای تهمینه بوق می زنند

ابوالقاسم برای شبکه سه، سریال جنگی می سازد

وای...

موریانه ها به آخر شاهنامه رسیده اند!!



صفر را بستند

تا ما به بیرون زنگ نزنیم

از شما چه پنهان

ما از درون زنگ زدیم!



نیم ساعت پیش، خدا را دیدم قوز کرده، با پالتوی مشکی بلندش

سرفه کنان در حیاط از کنار دو سرو سیاه گذشت

و رو به ایوانی که من ایستاده بودم آمد...

آواز که خواند تازه فهمیدم... پدرم را با او اشتباهی گرفته ام!

پایان